



fold-era.com

یک غذای لذیذ
لبه‌ی شیزوتراتژیک
رضا نگارستانی
ترجمه نسوم

حمید پارسانی در میانه‌ی دهه‌ی هشتاد قبل از اینکه در برابر پری‌زدگی ناشی از غیب‌بینی نفت‌شناختی‌اش از پا دربیاید بار دیگر به کتابش *صورت‌زدایی از ایران باستان* با عنوان راهنمایی برای انشراح استراتژیک می‌پردازد (و اصرار می‌کند که این انشراح دغدغه‌ی ماندگار خاورمیانه است). در ادامه‌ی تحلیل‌هایش از همه‌سوزی نژادپرستی آریایی و رابطه‌اش با اصلیات توحید، کتاب او را در حقیقت می‌توان بمنزله‌ی رویکردی التقاطی به مجموعه‌ی گسترده‌ای از مرابطات و حالات زندگی در خاورمیانه مطالعه کرد، یا بر اساس تأکید خودش در حکم انشراحی که با لبه‌ای پلی‌تیک میسر می‌شود. او در یادداشت‌های متأخرش در مورد *صورت‌زدایی از ایران باستان* می‌نویسد که «شکی نیست که انشراح برای دینامیسم‌های اجتماعی درست نشده است یا برای آن سنخ سبک‌های زندگی که در گستره‌ی جوامع لیبرال مفید محسوب می‌شوند. انشراح مسئله‌ای است که خود کالبد دنیای آزاد را در سرتاسر تاریخ انسانی زیر و رو می‌کند — تازه اصلاً اگر قبول کنیم که دنیای آزاد هرگز چیزی بیشتر از استقرار خشک‌وخالی رژیم یا مذهبی روادارتر بوده باشد.» منتقدان بدخواه از قبل به کتابش برچسب زده بودند و به آن «رساله‌ای افراط‌گرا و پر از لفاظی درباره‌ی هر چیزی غیر از ایران باستان» می‌گفتند که «شلم‌شوربایی از هر رشته‌ای غیر از باستان‌شناسی» است، هرچند که معدودی از شاگردانش این اثر را «یک کتاب مرجع الزامی برای سیر و سفر به خاورمیانه» می‌دانستند. در هر صورت، از کژخوانی و سوءفهم هم بیشتر است که *صورت‌زدایی از ایران باستان* پارسانی کلکسیون خشک‌وخالی کشفیات و نظریات قابل‌توجه در نظر گرفته شود. همانطور که شخص پارسانی اقرار می‌کند، کتابش در جستجوی «تشریح بدقلقی از معمای انشراح در خاورمیانه» است.*

اگر نهادهای استبدادی کذایی خاورمیانه از لیبرالیسم قسر در رفته‌اند و عوض اینکه مدت‌ها پیش خرد و خاکشیر شوند قوی‌تر از قبل شده‌اند، به این خاطر است که هرگز نمی‌توان انشراح را از درون سیستم یا از طریق یک میل خودخواسته یا ذهنی صرف برای گشوده بودن استخراج کرد. با لیبرالیسم هرگز نمی‌توان انشراح را انتقال داد (اسم «دنیای آزاد» را که دیگر اصلاً نیاورید).

به زعم منتقدان پارسانی، بازخوانی وی از *صورت‌زدایی از ایران باستان* قصد دارد موضوعات مشروحش در باب *دینامیک ارضیه‌ی جاریه* را با استفاده از «کارایندی سیال نفت خام» (عبارت خود پارسانی) از نو بسیج کند. با این حال، برای پارسانی، این فرایند بازنویسی (یا به قول منتقدان، «بازتفسیر») این امتیاز را دارد که تمام کنکاش‌های وی را ذیل معمای انشراح یکجا جمع کند:

به نظرم حیات کذایی خاورمیانه بیشتر از هر چیز دیگری حدیث دینامیک ارتباط است و پاسخی به معمای انشراح تا یک سبک زندگی خاورشناختی معاصر با لبه‌ای سیاسی یا اومانستی.

در پرتو ارجاعات پارسانی به «معمای انشراح»، گروه *هایپراستیشن* تصمیم گرفت که یادداشت‌های اولیه‌ی وی در باب انشراح با نظر به سیاست حوادث دلو و گتاری را به پرسش بگیرد و تحقیقات دوباره‌ای را در این زمینه صورت دهد. با این حال، این بار مطالعه‌ی مسئله نه منحصرأ بر زمینه‌های فلسفی بلکه رویاروی پیش‌زمینه‌ای جدید پیش برده شد که همان هیستری تکاثف در آثار پارسانی‌ست — یک طرح متنی که در برابر هرگونه روان‌پریشی فلسفی که با بنزین سوپر کار کند مقاومت به خرج می‌دهد. به این سیاق این امکان به وجود می‌آید که آثار پارسانی را لبه‌ها و خط و ربط‌های چکش‌خواری‌شده‌ی تازه‌ای در نظر گرفت.

در *صورت‌زدایی از ایران باستان*، تاریخ انسانی یک روند پژوهشی تجربی در طراحی و تقرر حالات انشراح در قبال ظاهر است. می‌شود گفت که انشراح نهایتاً دخلی به انسان‌ها ندارد بلکه مسئله‌ی ظاهر است — هر چیزی منهای انسان، حتی منهای بدن خود انسان. ولی انشراح فقط در تاریخ انسانی دخیل نیست. پارسانی استدلال می‌آورد که زمین بمنزله‌ی عروسک‌گردان بزرگ و ملاعبه‌گر مکتوم حوادث کواکبی انشراح بسیار پیچیده‌تر و ظریف‌تر مختص خودش را دارد. اگر انسان موضوع انشراح است یا موضوع کسی که خودش را برای ظاهرش شرحه می‌کند، پس زمین «موضوع مقلوبه»ی انشراح انسانی‌ست. بی‌تردید انشراح انسانی پر از پیچ‌وتاب است. از جمله‌اش گشایش اجتماعی، ارتباطات بین جنسیت‌ها، و گشودگی بین جمعیت‌ها و حکومت‌های دنیای معاصر، چه از نوع فرهنگی‌اش باشد و چه از نوع نفتی-فسیل‌شناختی‌اش. پارسانی نشان می‌دهد که انشراح انسانی یک روحیه‌ی استراتژیک و پیچ‌درپیچ دارد که برایش هر رابطه‌ای یک تاکتیک و هر انشراحی یک استراتژی‌ست که بناست نشر و بسط پیدا کند. اگر مسئله این باشد، آن‌وقت زمین باید از ترفند یا نقشه‌ای — اگر نه از توطئه‌ای — در انشراح و روابط خود با هر دو ارگانیزم‌ها و ظاهر خورشیدی‌اش برخوردار باشد که هم به‌سان زهدان تاریک است و هم به‌سان اقیانوس ژرف. بدون پرسش از مسائل و دغدغه‌های جهان در مورد آداب انشراح نمی‌توان سیاست، فرهنگ، و اقتصادش را مطالعه کرد. مطالعات در مورد خاورمیانه بدون مسئله‌ی انشراح محال‌اند. (انوش سرکیسیان، از شرح‌هایش درباره‌ی *صورت‌زدایی از ایران باستان*، ۱۹۹۴)

انشراح از **ظاهر** می‌آید و نه بر عکس. ایجاب نیچه‌ای هرگز قصد نداشت طرف رهایی را بگیرد یا حتی ذره‌ای درباره‌ی گشودگی باشد. ایجاب نزد نیچه احضار ظاهر بود، در بیرونگی‌اش به انسان، حتی در بیرونی‌بودنش نسبت به باز بودن انسان‌ها که تمایلاتی برای گشودگی به خارج خود را شامل

می‌شود. انشراح بنیادستیز هیچ ربطی به ابطال انسداد و فسخ بسته‌بودن ندارد بلکه مسئله‌ای است در باب فیصله دادن به تمام ردپاهای تنگ‌چشمی و اهلی‌سازی گروتسکی که در گشودگی انسانی رهایی‌بخش‌گذاری وجود دارند. تیغ انشراح بنیادستیز تشنه‌ی آن است که گشودگی مقرون به صرفه و گشایش مقتصدانه را قصابی کند، یا هر انشراح دیگری که بر استطاعت هر دو موضوعیت نفسانی و محیطش بنا می‌شود. قلق‌گیری انشراح تمام‌عیار نه روی انسداد یا بسته بودن بلکه روی انشراح مقرون به صرفه است. انشراح بنیادستیز تمام بنیادهای اقتصادی و سیاسی مبتنی بر «گشوده بودن» را در کام خود غرق می‌کند.

ایجاب گشودگی به روی دنیا را تحصیل نمی‌کند بلکه با اهلی‌سازی‌های گروتسک گشودگی اقتصادی انسداد و بستگی را بطور پیشرونده‌ای نگه می‌دارد. ایجاب در اولین سطح از عملکردش طرفدار «باز بودن به» بمنزله‌ی حالتی انسان‌ریخت و تنظیم‌شده از انشراح است. انشراح در این سطح به همه چیز بضاعت، گشودگی اقتصادی، و قصد بیشتری می‌بخشد. ایجاب در ابتدا به تحریف مرزهایی مشغول می‌شود (مرزهای سیستم‌ها) که ماشین‌آلات‌شان بر دگرگونی انشراح به نمونه‌ای از بضاعت اتکا دارند، بر تبدیل انشراح مقرون به صرفه به اقتصاد بقا. انشراح مقتصدانه درباره‌ی این نیست که چقدر می‌توان با ظاهر شرحه‌شرحه شد بلکه درباره‌ی این است که چقدر می‌توان بضاعت ظاهر را داشت. پس انشراح به این معنا ذاتاً به بقا گره می‌خورد. اقتصاد بقا نیز به همین منوال تحقق تمام تجلیات ارتباط بمنزله‌ی تداوم بقاست. بضاعت در تمام شکل‌هایش ضامن بقاست.

انشراح به صرفه مانوری‌ست که تظاهر به خطر می‌کند و ادای ارتباط با **ظاهر** را درمی‌آورد. با این حال، برای این دست انشراح، ظاهر هیچ نیست مگر محیطی که از قبل بمنزله‌ی چیزی در تمکن بوده است که اساساً نه بقای موضوع نفسانی را به خطر می‌اندازد و نه نظم پیرامونی‌اش را. بنابراین، «گشوده بودن» چیزی جز آخرین تاکتیک بضاعت نیست که با وجه‌مشترک‌های مرز و خارج به کار گرفته می‌شود. برای انشراح به صرفه، نظم مرز باید نامرئی باشد؛ مرز نه عرصه‌ای تصفیه‌کننده یا فضای حبس بلکه یک «مرز پویای اجباری» است (با یک رانه‌ی صحرانورد مشکوک)، یک افق شناور که نه با یکجانشینی و عدم تحرک بلکه با پویایی توسیعی در پی همراهی با تمام اشیاست. بضاعت خودش را بصورت یک گشودگی ازپیش‌برنامه‌ریزی‌شده نشان می‌دهد، خصوصاً بر نقشه‌ی باز بودن (در مغایرت با باز شدن یا شرحه شدن) که لاجرم نقشه‌ای امن و امان است. در سطح «گشوده بودن به» همواره این امکان وجود دارد که بقای آلی به میان بیاید، جریان سیگنال‌های خارجی را تصاحب کند، و در تشارک‌ها قناعت کند یا در صورت لزوم قبل از اینکه خیلی دیر شود ارتباط را قطع کند.

«گشوده بودن»، همواره مقرون به صواب و احتیاط، طرفدار اقتصاد بقا بمنزله‌ی ظرفیت (یا استطاعت) مقرون به صرفه‌ای‌ست که زیریرکی مال خود می‌شود، اقتصادی که به هر بهایی هم که شده سفت‌وسخت به دنبال صیانت از بقاست، حتی شده با مرده‌سالاری مرگ. انشراح مقتصدانه — یعنی «گشوده بودن به» یا «باز بودن به روی فلان» — تبادل و معاوضه‌ی بین طرفین ذهنی و عینی انشراح را تصاحب می‌کند. در حالی که فاعل نفسانی انشراح مقتصدانه خودش را در گزاره‌ی «به روی تو باز هستم» یا «در اختیارم» بروز می‌دهد، «گشوده بودن به» به غرض گشودگی معطوف است. قیمت انشراح مقرون به صرفه مدام با همین دو قطب که باید وسع یکدیگر را داشته باشند ثابت نگه داشته می‌شود. برای یک موجودیت، عمل باز شدن به روی محیطش فقط به شرطی ممکن است که محیط در حدود حصرش از قبل وسع این موجودیت را داشته باشد، و نیز به شرطی که خود این

موجودیت هم در گستره‌ی امکانات خودش بتواند وسیع بخشی از محیط را داشته باشد. ظرفیت موجودیت مستقیماً متأثر از بقای ذهنی این موجودیت است. به همین خاطر، انشراح (مقتصدانه) کذایی نماینده‌ی استطاعت و ظرفیت بقای فاعل‌های نفسانی‌اش است و نه خود فعل گشودگی.

در انشراح مقرون به صرفه، استطاعت نه به ظرفیت بضاعت محصور یا محدود یک یا چند سیستم بلکه به کل افق متقابلی مربوط است که در آن هر دو طرف ذهنی و عینی انشراح مقرون به صرفه باید بقا یابند و دستخوش مشارکتی پویا و در عین حال به‌صرفه شوند. استطاعت بر خط‌سیری تک‌صدا، متحدالکلمه، یا تک‌سویه — از موضوع نفسانی انشراح به غایت و غرض آن یا برعکس — عمل نمی‌کند. استطاعت از نظر اقتصادی ماهیتی مشترک دارد. استطاعت یک افق انشراح را قالب می‌ریزد که امنیت و ایمنی به‌صرفه‌ای دارد و به هر دو طرف ذهنی و عینی بمنزله‌ی بدن‌هایی که همزمانی پویایی با هم دارند جا می‌دهد. به همین منوال، تعیین پویای انشراح از رهگذر بقای هر دو طرف ذهنی و عینی در مقام یک فرایند زنده‌ی متقابل است و نه با بقا بمنزله‌ی پرهیز از خطرات. نمی‌شود استطاعت را ذهناً یا عیناً اسقاط کرد چون تقرر استطاعت متقابل است. استطاعت، با نظر به قطب‌های ذهنی و عینی‌اش، اساساً دماهای معتدل را دوست دارد، به این مفهوم که همواره میانه‌گرد است. تشارک‌ها، سیورورت‌ها، خطوط تاکتیکی، و مرابطات همه باید مبتنی بر سپهر معتدل استطاعت و امکانات بقایش باشند.

«به روی‌ات گشوده‌ام» را می‌توان به «ظرفیت تحمل نیروگذاری‌ات را دارم» یا «وسعات را دارم» خلاصه کرد. این صدای محافظه‌کار نه شریک اراده یا نیت بلکه شریک حتمیت بضاعت بمنزله‌ی پیوندی معتدل‌دوست است همچنانکه شریک اقتصاد بقا و منطق ظرفیت. اگر از بضاعتی که برای‌ت دارم فراتر بروی، می‌شکنم، جریحه‌دار می‌شویم، و جر می‌خورم. سطح «گشوده بودن به» هیچ وقت رک و پوست‌کنده شریک پارانویا و قهقرا نبوده است، گرچه خودش را وقف حرکت قهقراپی کرده است، گرچه میلی کورکورانه به ملک طلق بقا و منطق اقتدارطلب مرز داشته است. این آبرونی لبرالیسم و میل انسان‌ریخت است.

با این حال، گرچه ایجاب از نظر تاکتیکی با استطاعت پرورانه می‌شود ولی در عین حال یک استراتژی نهانکار** برای فراخواندن و ایجاد انشراح واگیردار است که احداثش ضرورتاً معادل با اسقاط انشراح مقرون به صرفه یا گشودگی انسانی‌ست. تا جایی که مسئله بقاست، انشراح بنیادستیز همواره تشارک پست، تلوث و آلودگی، و وحشت مرض‌آلود عالم‌گیرش را با خود به همراه می‌آورد، وحشت ظاهر که در باطن بصورت یک خودی غریبه‌شیمیایی خودآئین و در ظاهر بصورت یک اجنبی مهارناپذیر ظهور می‌کند. به هر روی، انشراح بنیادستیز دروناً به عفونت‌ها، بیماری‌های مسری، بلایا و مصیبت‌های مهلک، و انفسادهای حکایت‌نشده و ثبت‌نشده مربوط است. اگر بضاعت بسط اعتدالی بین جبهه‌های ذهنی و عینی مرابطه (ارتباط، انتقال، سرایت) است، پس ظاهر با بیرون‌نگی نقش تعریف می‌شود و نه با فاصله. اگر ایجاب (قبول و اجابت آری) نهایتاً استراتژیک محسوب می‌شود، علتش این است که انشراح واگیردار در ذات سرکوب ظاهر و تعلیق اثرات نافذش است. در چرخشی پلی‌تیک، انشراح واگیردار مفتون حالات جمادی می‌شود، شیفته‌ی انسدادها و بستارهای بارزی همچون انواع و اقسام سیستم‌های اسکان و انطباق که ذاتاً با معیشت، گذران زندگی، و اقتصاد بقا ادغام می‌شوند: *lifian, libban*، امرار معاش، زندگی، زیستن. انشراح بنیادستیز ضمن سازگاری با روح استطاعت، با نهانکاری و خلیقات توطئه‌گرانه‌ای که هر تاکتیکی برایش یک خط توسیع دیگر برای استطاعت

بیشتر است، مستلزم فراخوان‌های استراتژیک یا خطوط براندازی از درون استطاعت است. پس انشراح بنیادستیز منطق ظرفیت و گنجایش را از درون سرنگون می‌کند. رویکردهای استراتژیک که مکرراً با عنوان خطوط جادوگری، بیداری‌ها، احضارها، جذبه‌های غریبه، و تریگرها مورد ارجاع بوده‌اند، انشراح بنیادستیز را بمنزله‌ی یک برش درونی نشر و بسط می‌دهند — بصورتی بخاری، بی‌بو، با حکمت فلزی چاقوی جراحی. انشراح بصورت یک سلاخی تمام‌عیار در باطن و ظاهر ظهور می‌کند. اگر کالبدشناس از بالا به پایین می‌برد تا بدن را در سلسله‌مراتب بصورت یک تشریح استعلایی واری می‌کند که همان مفهوم آناتومی بمنزله‌ی برش از بالا یا تشریح عمودی‌ست، آنگاه کاتاتومی انشراح نه بصورت آناتومیک برش می‌زند و نه بصورت ساختاری می‌شکافد (اجرای منطق قشرها و لایه‌ها) بلکه همخوان با نقشه‌ی استراتژیک فعل‌وانفعال‌ها از همه سو شرحه‌شرحه می‌کند (کاتاتومی یا تشریح در ژرفا). انشراح خودکشی نیست زیرا بقا را وسوسه می‌کند و به زندگی می‌آورد، به جایی که «امرار معاش» زائده‌ای اصولی‌ست. چون ظاهر در خارج بنیادستیزش همه‌جاست، پس فقط لازم است برانگیخته شود تا بشتابد و وهم تملکات مقرون به صرفه یا انسداد مقتصدانه را پاک کند. انشراح جنگ است، انشراح استراتژی‌هایی را لازم دارد تا مؤثر واقع شود. انشراح نه میلی انسان‌ریخت به باز بودن بلکه شرحه شدن به موجب خود فعل انشراح است. شرحه‌شرحه شدن، سلاخی شدن، جریحه‌دار شدن، ترکیدن، شکافتن، و چاک خوردن — این واکنش جسمانی هر فاعل نفسانی به فعل بنیادستیز انشراح است. به همین منوال، ایجاب یک استراتژی مستور است، مرکبی برای زدن به دل استطاعت، باز کردن راه خود از لای آن، و بازجعل خلاقه‌ی انشراح بمنزله‌ی یک سلاخی تمام‌عیار (یک قضای غریبه‌ی بنیادستیز).

شرحه‌شرحه شدن یا تجربه‌ی شیمی انشراح با «باز کردن خود» ممکن نیست (میلی که شریک مرز، گنجایش، و اقتصاد بقاست که هم خودت و هم محیطت را شامل می‌شود) ولی می‌توان تأییدش کرد، آن هم با گیر انداختن و حبس کردن خودت در اتحادی استراتژیک با ظاهر و بدل شدن به طعمه‌ای جذاب برای قوای بیرونی‌اش. با مبدل شدن به هدفی برای ظاهر می‌توان انشراح بنیادستیز را احضار کرد. برای اینکه با ظاهر شرحه شویم و نه اینکه مقتصدانه به روی محیط سیستم باز باشیم، باید قوای بیرونی ظاهر را اغوا کرد: می‌توانی خودت را چون حجمی منجمد و مولی علم کنی، مرزهای پیرامونی‌ات را سفت‌وسخت کنی، افقات را ایمن نگه داری، خودت را از هر آسیب‌پذیری بیوشانی... خودت را عمیقتر از قبل در بهداشت انسانی‌ات غرق کنی و در برابر بیگانگان هشیارانه برخورد کنی. با استفاده از این پارانویای مفراط، فروبستگی سفت‌وسخت، و هشپاری بقائیه به طعمه‌ای آرمانی برای ظاهر تمام‌عیار و قوایش تبدیل می‌شویم.

رژهی خاورمیانه به سمت انضباط‌های مسئله‌زا و خشک‌مغزی جزمیت توحیدی — چه با خط‌مشی‌ها و الگوهای حکمرانی‌اش چه با دینامیک اجتماعی و فرهنگی‌اش — در واقع پیشرفتی نظام‌مند به سمت انشراح بنیادستیز است. نقشه‌ی شرحه شدن در طرف دیگر انشراح است، در کنار انسداد استراتژیک، و مغایر با دنیای آزاد. فهم این داستان برای سیاست جهانی سخت است. (ح. پارسانی)

برای پارسانی، این دست رژهی نظام‌مند به سمت تجلیات فروبستگی معادل است با احضار و جذب استراتژیک یک عفونت بی‌چهره، یک جزر و مد غریبه‌شیمیایی در راستای سرنگونی و بیماری بر ضد تمام سیستم‌های ایمنی و مرزها، تمام ساختارهای مولی یکپارچه و یکدست. انشراح واگیردار در

هیئت سلاخی (شرحه کردن و شرحه شدن توأمان) بصورت حادثه‌ای نهانزاد سر می‌رسد. انشراح سلاخ، بی هیچ هشدار قبلی، شرحه‌شرحه‌تان می‌کند (فقط می‌شود پرسید «از کجا شروع می‌شود؟») و شما را به خوراکی لذیذ، به گوشتی نو تبدیل کند... به غذایی جدید برای زمینی جدید.

پلی تیک یک غذای لذیذ. کیش ایران باستان **دروج (ام‌الفساد)** اولین کیشی بود که با ممارست بلافصل در نظام‌های اعتقادی‌شان در بطن بدنه‌ی توحید متوجه شد که «وقتی کار به تاریکی می‌کشد، باید استراتژیک فکر کنیم.» برای تأیید **روح شیطننت** (بمنزله‌ی شیطان‌بازار، برای آری‌گویی به **دروج**) باید همه چیز را از نو بصورت استراتژی ساخت‌وپرداخت کرد. مشغولیت با **شیطان‌بازار** باید از طریق مرابطات استراتژیک پیش برود، یعنی نه با ایجاب آن از طریق ایمان، باور، یا معتقدات بلکه با احاله‌ی استراتژیک خودمان به خوراک‌ها و رفتار کردن چون دامی برای داد و ستد شکارها از طرف دیگر. بر خلاف طغیان‌های راست‌کیشی غربی، کیش **دروج** ضلالت و نابرداری را بمنزله‌ی یک نقشه‌ی کلی بدعت‌گذار یا **شیطان‌پرست** در نظر نمی‌گرفت بلکه **روح شیطننت** را با قبول یک انسداد پارانوئید در برابر ظاهر و با وسواس افراطی در بهداشت و سلامت احضار می‌کرد. آنها با چنین کاری نهایت دیوانگی را از خود صراط‌المستقیم معقولیت و منطق استنتاج کردند.

برای اینکه خودت را تسلیم نشئی **روح شیطننت** کنی (انشراح واگیردار) باید سعی کنی خودت را از هر عیب و ایرادی پاک کنی، در برنامه‌های بهداشتی بی‌شماری شرکت کنی، یک سبک زندگی روزانه و نهادینه را رشد و گسترش بدهی، و از هر نجاست جسمی یا ذهنی پرهیز کنی... فقط باید سعی کنی که از خودت **یک غذای لذیذ برای روح شیطننت** و تجسدهایش بسازی. در قامت افسونی فریبنده برای ظاهر، باید از خودت یک تله بسازی. به این طریق، **روح شیطننت** بطور استراتژیک وسوسه می‌شود که پاره‌پاره‌ات کند و یک سطح کارکردی تازه را به انشراح بدهد. گرچه انشراح نسبت به استطاعت و ظرفیت بیرونی‌ست ولی لاشه‌ها و ممالک مقهورشان را ویران می‌کند. به دور از گشایش و آسودگی مرده‌سالارانه‌ای که مرگ را مفری می‌داند، به حیث بی‌بنیادی برای تمام نجاست‌ها، هراس‌ها، و شدت‌هایی تبدیل می‌شویم که **روح شیطننت** به سیستم‌ها (منظومه‌ها، سامان‌ها، تشکله‌ها، نظام‌ها، شبکه‌ها) جاری می‌کند، حیث بی‌بنیادی که در آن خطوط کلی انشراح را تنها بصورت رشته‌ای از بریدگی‌ها و پارگی‌ها می‌توان ترسیم کرد. اگر بر حسب ظاهر بنیادستیز، انسداد (بسته بودن هر سیستم یا موضوع نفسانی) ممتنع است، پس فعل شرحه کردن چیزی جز تحقق مؤثر همین ممتنع بودن برای سیستم نیست. برای فاعل نفسانی، این تحقق مؤثر یا تحمیل امتناع همواره بطور فاجعه‌برانگیزی نامطبوع است.

از دید **اخت‌یاتو** یا کیش **دروج**، **مادر پلیدی‌ها** (اسمش را بگذارید تیغ انشراح یا توفان غریبه) همواره بر کسانی نازل می‌شود که زندگی می‌کنند و ما باید زندگی کنیم تا این شدت فجیع **ظاهر** را اجابت کنیم (زیستن در بسامان‌ترین و بقاگراترین وجه این فرایند). در اعماق انشراح، پلی تیک **یک غذای لذیذ** طنز بقا را بمنزله‌ی حفاظت ارج می‌گذرد: هر یانگی که به جیب خودت می‌ریزی تهییجات بیشتری را برای **روح شیطننت** جمع می‌کند، یا باید بگوییم برای هیجان سلاخی. متعاقب همین دورنما آیا تمام انداز توحیدی از اعیاد مهلک پلی تیک **یک غذای لذیذ** عیش نمی‌کنند؟

از خودت یک خوراک تازه بساز: ابلیسک، تک‌سنگ، مونولیت، دارالعالم، و جسم مستبد. ولی چطور می‌توان خود را ملبس به غذایی جدید کرد که واپسین طعمه برای انشراحی باشد که برای مصرف کردن این خوراک ظهور می‌کند؟ اگر گرسنگی تلویحاً گویای درآمیختگی انضمامی بین مطلوب میل

و نابودی این مطلوب است، پس حرص و ولع از نابود شدن هر چیزی حکایت دارد که حواس را سیر می‌کند. انشراح واگیردار با چنان سیری‌ناپذیری‌ای معدوم و سلاخی می‌کند که انشراح از هر دلالت و خصیصه تهی می‌شود. لارج بودن، روشنفکر بودن، اوپن بودن، و دنیای آزاد در مقام حالات ذهنی مقبول برای گشایش و گشودگی منسوخ می‌شوند. این تجلیات مکانی-منطقی انشراح از نو منطق انقیادهای مقرون به صرفه را درون اصول عقل سلیم لیبرال کار می‌گذارند. نمی‌توان انشراح بنیادستیز را بمنزله‌ی «لارج بودن» یا «اوپن بودن» به چنگ آورد چون این حالات مناسب سیاستمداران لیبرالیست اقتصاد بقا یا هواداران ظرفیت است. لارج یا اوپن بودن یعنی آزادانه بلعیدن و نابود کردن. شکافتن، پاره شدن، دریده شدن، چاک خوردن، همگی حاکی از یک انبازی استراتژیک، یک اشتراک و اختلاط، یک مرابطه‌ی فعال با قصابی آیینی‌اند — انشراح. انشراح همه‌گیر هر ظرفیتی را تحلیل می‌برد ولی نه با اسقاط این ظرفیت (بی‌مکنت کردن سلبی) بلکه با مشارکت مخرب و ضاله با ظرفیت که آن را به جهت شکافته شدن درونی تطمیع و وسوسه می‌کند. دقیقاً با پیگیری منطق وسع است که ظرفیت با بی‌رحمی شکافته می‌شود.

ه. ف. لاوکرفت را بارها متهم کرده‌اند که یک «وحشت کهن بی‌اندازه فتیشیستی در ترکیب با پارانوای نژادی افراطی» را مطرح می‌کند. این نژادپرستی منسجم و سواسی-اجباری به آثارش تراوش می‌کند و در سرتاسرشان سایه می‌افکند. در **فسانگان کثولهوی** وی، این نژادپرستی با وزوزهایش در هیئت یک جماعت هول‌افکن پروکریوتیک بر نقشه‌ای کیهانی شیوع می‌یابد، همان که به **قدما** معروف است، همان که در قامت تجسدهای **خارج** مطلق در کمین است. در سراسر این فسانه‌ها معلوم می‌شود که ارتباط با ظاهر — ولو این که با ظرفیت اصلاح شود — با نظر به ارتباط‌گیرنده حتمیت مشخصی در خود دارد. این تقدیر ناگزیر متوقف بر تحول تمدن‌های انسانی به قصابی قوای استظهاری‌ست. با این حال، ظاهره مستلزم قوای منحصربفردی نیست تا خطوط انشراح خود را گسترش بدهد. به عبارت دیگر، خود اجنبی‌ها یتیمان بیگانگی کیهانی و ظاهر تمام‌عیارند. فارغ از موجودیت اجنبی‌ها و تعاملات سببی‌شان، **خارج** «فعلی» است که ضرورتاً بر متعلقاتش مقدم است و به موضع علم‌الوجودی‌شان بی‌تفاوت. نقش ظاهره وضع و ضرب **خارج** است: کارکرد ظاهره بصورت تحمیل **خارج** بر همه چیز تجلی می‌یابد، از انسان‌ها گرفته تا **قدما**. فعل استظهاری یا تحمیل بیرونگی بصورت تیغ انشراح مؤثر می‌افتد که به یک میزان انسان‌ها و **قدما** را می‌برد. هرچه ذهن بسته‌تر باشد، با بی‌رحمی شدیدتری بریده، شکافته، و تشریح می‌شود. وظیفه یا تقدیر اجنبی‌ها در این است که انسان‌ها را با خشونت شرحه‌شرحه کنند و با این حال خود این اجنبی‌ها هم لعبت‌کان اتلاف‌پذیر بیگانگی کیهانی‌اند.

در **فسانگان کثولهوی** لاوکرفت، اجنبی مجری بیرونگی **ظاهر** است. ولی از آنجا که این بیگانگی فقط به شرطی خودش را مسجل می‌کند که از مرزها و نظم سیستم تخلف کند، پس وجه مشخصه‌اش معمولاً یک بی‌عاطفگی بی‌اندازه پوچ نسبت به موضوع‌های نفسانی بسته (سیستم‌ها) است. در سطح انسان‌ریخت، این بی‌عاطفگی یا سردی پوچ بصورت سادیسم مطلق مشخص می‌شود. به همین خاطر است که نمی‌توان اجنبی لاوکرفتی را به بیگانه تقلیل داد، چون اجنبی قبل از همه یک فعل استظهاری‌ست که از طرف بیرونگی بیگانگی کیهانی یا ظاهر بنیادستیز تحمیل می‌شود. چنین فعلی را نمی‌توان از واقعیت محض و حضور انضمامی‌اش منفک کرد. به همین دلایل است که پارانوای افراطی در داستان‌های لاوکرفت را نمی‌توان راحت محکوم کرد یا کنار گذاشت. با این حال، آیا نتایج پارانوای لاوکرفت کاملاً با جهت‌گیری نژادی‌اش همسو هستند؟ برای پاسخ به این سؤال باید

جریانات تحت‌الارضی بین این پارانویای غریبه‌ه‌راس و نژادپرستی را با نظر به اصلیات این جریانات نبش قبر و کندوکاو کرد.

وجوه استراتژیک این پارانویای کهن تا اندازه‌ای برای سیاست مکتوم و مراتب اجتماعی-مذهبی غربی ناشناخته‌اند، هرچند که زرتشتی‌گری بمنزله‌ی سلول نطفه‌ای توحید این وجوه را مدت‌ها قبل مفهوم کرده است. اسمش را بگذارید آخرین درجه‌ی بقائیه یا پارانویا: کیش‌های **دروج** در ایران قدیم که به دین زرتشتی رسوخ کرده و راه یافته بودند پی بردند که تنها راه برای راه‌اندازی انشراح بنیادستیز از رهگذر موصلات استراتژیک با تجسدهای **ظاهر** است. راه‌هایی که به ظاهر می‌رسند به قدری آزارنده ، بیماری‌زا، و کشنده‌اند که هیچ نشده در آنها ذوب و هلاک می‌شوند. پس سیر و سفر به ظاهر در معرض آن است که پیش از موقع فیصله پیدا کند. به همین خاطر قبل از همه باید چاره‌ای اندیشید که بتواند تداوم این سیر و سفر را تضمین کند.

برای کیش‌های **دروج** خاورمیانه چاره‌ی کار در این بود که مسیری مصنوعی (یا به قول کارشناسان امور نظامی، روزه‌ای استراتژیک) مهندسی شود که وجه مشخصه‌اش این باشد: به استقامت در راه ظاهر کمک کند و توش‌وتوان انگلی کافی برای مداومت داشته باشد. میل پرتب‌وتاب صرف به ظاهر هرگز کافی نیست، یک سیستم راهنما هم لازم است، ضامنی که یک برندگی عملیاتی به میل بدهد. بر اساس صورت‌بندی کیش‌های **دروجیه**، مسیر استراتژیک به سمت ظاهر راهی پرپیچ‌وخم است که به کثرت انقضاً‌آفرین تاکتیک و استراتژی معطوف است و نه به یک پویایی مایل خشک‌وخالی یا به تمایلی برای رسیدن، سفر، و سیوروت. از آنجا که هیچ مثالی از بقائیه‌ی مقرون به صرفه کافی نیست تا در برابر نگاه خیره‌ی ظاهر تاب بیاورد، پس این مسیر نه فقط باید از بقائیه حمایت کند بلکه همچنین باید یک نوع ابرطاقت را توسعه بدهد که برای چفت‌وبست شدن با انشراح واگیردار و مجریان اشتدادی وحشتش لازم است. به همین منوال، روند تحصیل ظاهر یا رسیدن به طرف دیگر را نباید بمنزله‌ی «حرکت به سمت ...» (در مقام تاکتیک مقصدمحور) ترسیم کرد. در پلی‌تیک **دروجیه**، ورود معادل است با «فراخواندن به اینجا» (احضار کردن)، یا مهندسی یک خط جذاب برای ظاهر و نه سفر به سمت ظاهری که در برابر تشخیص‌یابی بمنزله‌ی مقصد مقاومت به خرج می‌دهد. برای کیش‌های **دروج**، مقصد طرف دیگر یا آنسو نیست، مقصد همین‌جا و خود ماست. قلمروی انسانی ما باید به مقصد اجنبی‌ها تبدیل شود و نه بر عکس. نقش جادوگرانه‌ی مقلوب کردن سیر و سفر مقصدمحور با مسامحه در مقام قضای غریبه تعریف می‌شود: قلب اجنبی به خودی — مأمور اشتدادی وحشت از بطن.

در هر دو پلی‌تیک **دروجیه** و لاوکرفتی خارج بنیادستیز، بقای امگا یا طاقت استراتژیک با پارانویای مفروطی تداوم می‌یابد که نمی‌توان آن را از هذیان شیزوفرنیک متمایز کرد. برای این دست پارانویا — که از بقائیه‌ی انگلی و مداومت در تمامت خودش اشباع شده است — خط سیر مشغولیت با خط سیر فراید شیزوئید مصادف می‌شود. در **فسانگان کثولهو** و در زرتشتی‌گری **دروج‌زده**، پارانویا خودش را بصورت یک **عقده‌ی بهداشتی پیچیده** بروز می‌دهد که در وسواس پریشان‌احوال نژادپرستی در قبال خلوص و ساختار توحید دست دارد. شیزوتراتژی همین پارانویایی‌ست که دستخوش یک خرابکاری بزرگ شده است و در آن مقصد پاکی با محدوده‌ی در حال ظهور ظاهر همپوشانی دارد. اگر هم برای لاوکرفت و هم برای آریایی‌ها باید با استفاده از پارانویایی افراطی از خلوص و پاکی نگهبانی کرد، علتش این است که تنها چنین پارانویا و انسداد سفت‌وسختی می‌تواند قوای **ظاهر** را جذب کند و

بیگانگی کیهانی را بصورت انشراح بنیادستیز موجب شود — و این یعنی سلاخی و کافیدگی. کیش‌های **دروجیه** با امتزاج پاکی نژادپرستی آریایی با توحید زرتشتی موفق شدند که همین خط شیزوتراتژیک را بطور کامل گسترش بدهند. سردسته‌های زندیقان زرتشتی همچون اخت خیلی زود به پتانسیل مهیب شیزوتراتژی برای قضای غریبه، سرنگونی، و خرابکاری پی بردند. شیزوتراتژی بمنزله‌ی یک خط ساحرانه کل فرهنگ توحیدی را به روی انشراح عرشیه و شبکات واگیردارش باز می‌کند. انشراح در مقام سیستم عصبی پارانوای استراتژیک لاوکرفتی را می‌توان بصورت «شکافتگی، کافیدگی، و تشریح» از طریق انبازی شیزوتراتژیک با **ظاهر** تشخیص داد. بر اساس قضای غریبه و شیزوتراتژی، ظاهر تحیزناپذیر بصورت یک باطن غریبه‌شیمیایی یا خودی ظهور می‌کند.

برای وصول به نقشه‌ی شیزوتراتژیک انشراح باید به پارانویا و **عقده‌ی** بهداشتی (سلامت وافر) میدان داد. شیزوتراتژی توسیع منطق براندازی را شامل می‌شود که در ذات سلامت وافر و رویه‌ی ظرفیت‌محور پارانوایست. کیش‌های **دروجیه** شیزوتراتژی را هم بمنزله‌ی یک بیداری فهم کردند و هم در مقام مراسم خوراکی برای **دروج** و خارج بنیادستیزش. اگر برای لاوکرفت ظاهر به نیت انسانی بی‌اعتناست، شیزوتراتژی هم در مقام تشارک کاربردشناختی با خارج هیچ احساسی نسبت به ورودی‌های ذهنی پارانوای و محتویاتش ندارد. در یک کلام باید گفت که شیزوتراتژی پارانوای سرش نمی‌شود. شیزوتراتژی حکایت شیزوفرنی استراتژیکیست که با احتجاج در بطن پارانوای به نیابت از **ظاهر** عمل می‌کند. پس بلندپروازی‌های شیزوتراتژی هیچ کاری با نیت غریبه‌هراس پارانوای ندارند.

اگر انشراح در مقام شمشیر هلالی ظاهر به دنبال تظاهرات انسداد است، پس در منش خاورمیانه‌ای واجب است که با بدل شدن به بزرگ‌ترین تمنای **ظاهر** میل بیرونی **ظاهر** را ارضا کرد. (ح. پارسانی) فقط با کندی خواست ذهنی انشراح است که می‌توان لبه‌ی فاتح **ظاهر** را تیز کرد. بسته به پیچیدگی و ظرافتی که ظاهر معروض‌مان می‌شود می‌توان انشراح بنیادستیز را تحصیل کرد. وجه اشتراکی بین درجه‌ی تعرض و انکشاف و درجه‌ی انسداد یا تعطیل کردن هر شور و شوقی برای فرار واقعیت‌گريزانه وجود دارد. اگر گرایش واقعیت‌گريزانه‌ی «باز شدن به روی ...» یا «گشوده بودن» در راستای فراری واقعیت‌گريزانه از یک‌جور وزن (همچون محدودیت‌ها، سیستم‌ها، و غیره) باشد، آن‌وقت نزول، فروشد، یا گریز سافله با مشغولیات زیرزمینی با خارج بنیادستیز همخوان است آنجا که ظاهر از درون ظهور می‌کند. به بیانی دیگر، در شیزوتراتژی، گریز از وزن با نزول، شیرجه، یا فرو رفتن در قلمروی زیرزمینی عوض می‌شود و تأیید چیزی که در فراسوست با تأیید چیزی که در درون است از میدان به در می‌شود. انشراح بنیادستیز (که به شرحه‌شرحه کردن تعلق خاطر دارد و نه به گشودگی) یک «اسفل شدن» گریز است، یک گریز سافله، گریختن و فرو رفتن به قعر زیرین جهان. برای این دست گریز، پایبندی به اهل ظاهر با طی کردن زمینه بر سطحی عمیقاً توطئه‌آمیز عملی می‌شود. گریز سافله نه یک خط فرار از وزن بلکه یک فعل ملاعبه است که به عبور از وزن و زمینه‌اش معطوف است تا به شالوده دسترسی پیدا کند. برای رسیدن به شالوده، باید از قوانین گرانش تبعیت کرد و پذیرای منطق زمین بود. این راه را هم انسان‌ها متقبل می‌شوند و هم تجسدهای ظاهر. به همین خاطر است که خدایان سیر و سفرهای خورشیدی به سمت بنیادی زمینی را در پیش می‌گیرند (تا فرود بیایند و به زمین بنشینند و در زمین متمکن شوند) و به خدایان مرده بدل می‌گردند. کیمیای گریز به فرار از وزن و بنابراین به تسلیم شدن به تأثیراتش مبتنی نیست، چون گریز یک رفتار خون‌آشامی زیرین جهانی در عالم اموات و ارواح است که با شیمی زمین و توانایی‌هایش جشن می‌گیرد.

گریز ژرف است (یعنی به سمت ژرفا می‌رود و طرف زمین است): خدایان مرده سر می‌رسند تا باز کنند، بخورند و نجس کنند، تا خودشان را در کثافت غرق کنند، در عین حالی که هم گرفتار وسعت ظاهرند و هم گرفتار محصورات خاکی. پیچیدگی تکاثف نسبتی با قساوت انشراح سلاخ دارد. هرچه انشراح بیشتر باشد، کثافت بیشتری هم به بار می‌آورد. **خدای مرده** خدایی است که تجسدی اختیار کرده است یا خدایی است که به زمین (*grund*) هبوط کرده است (و به اصطلاح خدای عالم اسفل است، خدای عالم مردگان و جهان ارواح***). لفظ *avatar* (تجسد) که واقعیت ارتباط و تماس زیرین جهانی بر حسب نزول و فروشد (فرو، حرکت رو به پایین) را توصیف می‌کند، حاکی از این است که سیر و سفر تودرتوی خدای مرده یک انشراح زیرین جهانی است همچنانکه گریزی است که از واقعیت گریزان نیست. لفظ *avatar***** به نقاب زیرین جهان یا نقاب مرگ ترجمه شده است که از ریشه‌ی *avatarati* به مفهوم هبوط، نزول، سقوط، فرود، و نشیب است. به همین سیاق، نقش تجسد پیوندی با اعماق قعریه‌ی تاریکی یا نزول به عالم/موت دارد که همان هبوط به جهان ارواح و مردگان زیرین جهان است. خدایان هبوط می‌کنند تا به خدایان مرده احاله یابند. خدای نازله در پی آن است که شرحه کند و شرحه شود، ویران کند و ویران شود. هر موردی از مصرف یا فعالیت چنین خدایی در سطح وجودی انسانی چیزی جز ویرانی نیست. با این حال، اگر قبول کنیم که این ویرانی‌ها فقط و تنها فقط متوجه بشریت‌اند، آن وقت هم به انسان محوری محض درافتاده‌ایم و هم به مظلوم‌نمایی میدان داده‌ایم: **شهر خدا** هم غارت می‌شود.

خدای مرده خدایی خسته، منسوخ، یا محکوم به فنا نیست بلکه خدایی است با آخرین اسلحه‌ی ویرانی فاجعه‌برانگیزش. خدای مرده در هیئت مرض عفونی مهلکی که به جان زمین می‌افتد تا محوطه‌ی محدود زمین را به مجرای مستقیم انشراح تبدیل کند، با ایجاب بستر ارضی این زمین که خدای مرده در درونش مدفون می‌شود خودش را پست می‌کند. اگر فعل هبوط، چنانکه در مورد خدایان مرده به کار می‌رود، دنیوی کردن کالبد الوهیت دانسته می‌شود (کالبدی که از حاکمیت الوهیت دور می‌شود)، آنگاه خود خدای مرده به هیچ رو گونه‌ای دنیوی نیست. خدای مرده حین نزول یک بار دیگر به نعش دنیوی فرضی‌اش پی می‌برد که این بار بصورت یک اختلاط مرضی‌آلود و در عین حال پرمهر با حیث مقدس است. خدا با سقوطش مرتکب جنایتی می‌شود که توأمان ناسوتی و لاهوتی است: خدای نازله خودش را با خوردن و آلودن انسان‌ها و انسان‌ها را با استحاله‌ی خودش به یک جسد شرحه می‌کند. لاشه‌ی قانقاریایی خدا با ابتلا به عفونت، مسمومیت، بافت‌مردگی، فساد، و سیاه‌مرگ بیشتر تجلی ملموس و فاحش جسمش است، گوشت سردی که توسط تمام مسکونات زمین جویده، زیر و رو، و لمس می‌شود و بعد برای عشق‌بازی نبش قبر می‌گردد: یک تکاثف مرده‌دوستانه. وقتی کار به ارتباط با انسان‌ها می‌رسد، خدا می‌تواند جنازه‌اش را در دسترس انسان‌ها بگذارد و به این ترتیب خودش را در معرض بگذارد. خدا با انکشاف و تشریح جسدش خودش را منکشف می‌کند و شرح می‌دهد. برای خدایان هیچ چیز مفیدتر از این نیست که جسم‌شان به قانقاریا دچار شود؛ برای‌شان کیهان‌زایی فساد از چیزی بسیار مهم‌تر از الوهیت خبر می‌دهد.

در سنت خاورمیانه‌ای، اگر خدایان عمداً بر خود روا می‌دارند که از همه طرف دشمنان، انسان‌ها، یا دیگر خدایان به قتل برسند بدون اینکه هیچ دوراندیشی برای آینده و انقراض محتمل‌شان را در نظر داشته باشند، علتش این است که از اجسادشان بیشتر از مجرد الوهی‌شان اعتبار و نفع نصیب‌شان می‌شود، چون این اجساد به متعلق انضمامی ارتباط (مواصلات، انتقالات،

سرایات، مرابطات، تماس‌ها) و عینیت ملموس (لمس‌پذیری) بین انسان‌ها تبدیل می‌شوند. حداقل این که خدایان در هیئت اجساد می‌توانند جماع و آلوده کنند. (ح. پارسانی)

در **متولد** (فیلمی از الیاس مریج) **خدا** تصمیم می‌گیرد که یک جسد باشد تا بتواند چهره‌ی اصلی اثر باشد. او خودش را با تیغ سلمانی سلاخی می‌کند و آنقدر می‌برد تا به امعا و احشای سیاه و سفیدش می‌رسد. با بیرون ریختن دل و روده‌اش به جهان، او هم در حال بریدن، مچاله شدن، پیچ خوردن، و تشنج است. با ازاله‌ی گوشتش، **خدا** برای اولین بار به فلات هیولی سیاه قدم می‌گذارد که در آن شیمی **خدا** از همیشه زیاتر است — «رگ و ریشه‌ی دنیا در گندیدگی‌ست» (منوکیو). **خدا** تصمیم می‌گیرد یک جسد باشد تا بتواند چهره‌ی اصلی اثر باشد. مطالعه‌ی **خدا** در نفس خود با قصابی جسمش و تولد جهان از این جسد مصادف می‌شود. با انکشاف **خدا** در هیئت یک جسد، زنی نقاب‌دار سکندری خوران از لای سایه‌ها بیرون می‌آید و خودش را با منی غلیان کرده از جسد **خدا** باردار می‌کند. زن **خدای مرده‌ی جهش‌یافته** را به دنیا می‌آورد، مخلوقی کوتوله که با مسامحه به قالب پیکری انسان‌سان درآمده است. **خدای مرده‌ی جهش‌یافته** حال انشراح بنیادستیز (بمنزله‌ی فعل مشترک قصابی بین **خدا**، **خدای مرده**، و انسان) و ثمره‌ی همین انشراح است. **خدای مرده‌ی جهش‌یافته** تنها چاره‌ی ممکن **خدا** و مردانگی برای معنای انشراح است. برای مردانگی و الوهیت حاکم **خدا**، زنانگی و **خدای** قانقاریایی خارجی‌اند. با این حال، فعل انشراح بنیادستیز یکی را به دیگری استحاله نمی‌دهد. به عبارت دیگر، در انشراح بنیادستیز، نه **خدا** و نه مردانگی به خارج‌شان یا **خدای مرده** و زنانگی راه نمی‌برند. انشراح عوض اینکه یکی را به دیگری استحاله بدهد هر دو طرف — ذهن و بیرونش — را می‌شکافد و کاری می‌کند که به چیز دیگری بیرون از هر دو آنها خونریزی کنند. فعل انشراح و تجسدهایش اعتنایی به موضوع نفسانی ندارند؛ با این حال توأمان تجسدهای انشراح را هم داریم که بر حسب ادراک ظاهر توسط ذهن حتی از این هم گریزپاترند. ظاهر بنیادستیز فراسوی تمام محیط‌های بیرونی‌ست که موضوع نفسانی بتواند بندشان شود. **خدا** با فعل انشراح نهایتاً از هم می‌شکند ولی نه بمنزله‌ی یک **خدای مرده‌ی** صرف بلکه در هیئت یک **خدای مرده‌ی جهش‌یافته**، بصورت مشتی گوشت بر استخوان‌ها تحت لوای یک گل متحرک — تلاش **خدا** پس از مرگ برای اینکه خلقت خودش را به سرقت ببرد. مردانگی نیز به همین سیاق پس از اینکه سیر و سفر زن شدن را طی می‌کند که ذکر را به خوردگی و فساد دچار کرده است با زنانگی عوض نمی‌شود بلکه به نفس جهش‌یافته و قانقاریایی قبلی‌اش نسخ می‌گردد. «اوی مذکر» به «آن» تحول می‌یابد، ضمیری بدلی که قابل ارجاع به هیچ عاملی نیست. اگر زن شدن مردانگی به معنای دقیق کلمه ممتنع است، این امتناع شکلی دارد، شکلی که مصدر یک سردی غیرانسانی‌ست: آن.

«آن» تلویحاً از راه حل مرگامرگی خبر می‌دهد که مردانگی برای تحلیل‌بردن انسداد و جمود خود یافته است تا به زن شدن بگریزد، به گریز فرسوی انشراح واگیرد. اگرچه ظرفیت و انشراح به‌صرفه‌اش هرگز نمی‌تواند بر خود ظاهر متصرف شوند ولی باز در هر صورت ظاهر سرنگون‌شان می‌کند طوری که سیر و سفر زن شدن به پیچ و تاب تازه‌ای در رجولیت راه می‌برد. برای مردانگی، زن شدن خودش را بصورت یک حالت محال یا یک امتناع مسجل می‌کند که بیرونی بودن عملکردش (ظهاره) همچنان بر وفق محتویات و مندرجات مردانگی‌ست تا این که تقابلی مخرب با خود ایده‌ی مردانگی باشد. زن شدن می‌تواند مردانگی را بی‌اثر کند بدون اینکه تمام خصایص مردانه را از مردانگی بزاید. در زن شدن، مردانگی ظرفیت انعقاد و تحکیم خودش بصورت یک کل یا یک جسم یکپارچه را از دست

می‌دهد. امکان‌پذیری یا تملک‌پذیری یک حادثه یا شی مستلزم نقشه‌ی «گشوده بودن به» است (داشتن وسیع لازم) تا بتوان آن شی را در اختیار گرفت ولی انشراح بنیادستیز در تقابل با استطاعت و ظرفیت قابل تصرف نیست و در نتیجه محال (یا به عبارت دیگر تملک‌ناپذیر) است. مردانگی از رهگذر «زن‌شدن» جای خود را به «آن» می‌دهد. اوی مذکر فقط با احاله به «آن» می‌تواند سیر و سفر زن‌شدن را ایجاب کند — سرد در قبال نفس قبلی‌اش و منحرف از مقصد فرضی‌اش. تبیین واگرایی از زن‌شدن با ناسازگاری محض بین گشودگی مقرون به صرفه به «زن‌شدن» و شرحه شدن با سیر و سفر «زن‌شدن» میسر است. در حالی که برای اولی در حقیقت می‌توان زن‌شدن را در مقام یک حالت وجودی مقرون به صرفه متقبل شد، برای دومی زن‌شدن با ظاهری مصادف می‌شود که هرگز نمی‌توان بر آن تملک یافت. در انشراح بنیادستیز، حصول ظاهر ممتنع است هرچند که ظاهر در عوض بمنزله‌ی فعل انشراح نمایان می‌شود. ظاهره‌ی بنیادستیز طوری با سیستم ارتباط نمی‌گیرد که بصورت تماس با بیگانگان باشد، چراکه بیرونگی‌اش بقدری مغاکین است که امکان این سنخ ارتباط فقط بصورت فعل خشونت‌بار انشراح حادث می‌شود. به همین منوال، برای مردانگی، زن‌شدن نه یک مقصد بلکه یک فعل است که حضور مردانگی بمنزله‌ی متعلقش، بعنوان لوازم سلاخی و انشراحش را ایجاب می‌کند. «آن» انشراحی‌ست که از خلال شرحه شدن با «سیر و سفر زن‌شدن» حادث می‌شود و از خلال انشراح مقرون به صرفه‌ی گشودگی به روی «زن‌بودن».

هم خدا و هم مردانگی انشراح‌شان را در همزادهای سردشان پیدا می‌کنند — در خدای مرده و آن. برای‌شان فعل انشراح همواره ملازم تکاثفی مرده‌دوستانه است که سیاه‌شدن‌شان به نفوس قبلی قانقاریایی‌شان را ایجاب می‌کند. به عبارت دیگر، انشراح از طریق انس با سردی روی می‌دهد. در **متولد، خدای مرده‌ی جهش‌یافته** از دل چنین تماس مرده‌دوستانه یا چنین هبوطی به قلمروی مرگ نطفه‌ای زاده می‌شود. اگر سیر و سفرها یا سیاحت‌های اودیشه برای گشوده شدن به روی دنیا در سطح بیرونی زمین جواب نمی‌دهد، در عوض هبوط یا نزول به هادس سبب می‌شود که انشراح به روی اموات و توسط اموات میسر شود. ممکن است که بردار پویای شرحه شدن با نزول اسفل به عالم مردگان عمل کند ولی مدیوم این انشراح قطعاً ارتباط با مردگان یا مناسک *Nekyia* است. صعود اودیشه به سطح بیرونی نه بازگشت به انشراح مقرون به صرفه‌ی سیر و سفرهای سطحی‌اش بلکه استمرار نزولش است، چون هر صعودی تصعید یک نزول است. صعود و نزول هر دو به یکسان افعال شرح‌اند که با اعماق تداوم می‌یابد (دوپهلویی جامد و خلأ، شی و ظاهرش نیز به همین خاطر است). خدای مرده‌ی جهش‌یافته نه فقط چاره‌ای برای شرحه شدن بلکه همچنین چاره‌ای فاجعه‌آمیز برای مواجهه با **ام‌الفساد** (مادر تمام حوادث‌ها) است. رویاروی این دست زنانگی دامن‌گستری نه تنها زن‌شدن برای مردانگی ممتنع است بلکه قاطعانه مخرب و بی‌بازگشت انتحاری‌ست. مردانگی فقط با **آن‌شدن** می‌تواند مؤید زنانگی باشد، با احاله به ضایعه‌ای سرد که از عضلات پلاسیده‌ی عدم مردانگی می‌چکد که الزاماً به معنای زنانه نیست. در مقام مقدمه‌ای بر فعل انشراح، خدا با هبوط به زمین (بصورت تجسد) یا با هلاک کردن خود متقبل این می‌شود که به خدای مرده استحاله یابد. هلاک کردن خدا توسط خودش بر حسب قربانی کردن یا *immolare* بروز می‌یابد که به مفهوم پخش کردن خوراک مراسم قربان است. خدا با خودقربانیگری خودش را به غذای لذیذی برای انسان، زمین، و ظاهر بدل می‌کند. برای خدا، انشراح نه با حلول مذهبی (تشریح و انکشاف بر خویشتن) حادث می‌شود و نه به شیوه‌ای دنیوی (با گشودگی خود به روی انسان‌ها). به همین خاطر است که مرگ

خدا سر باز می‌زند از این که واقعه‌ای دنیوی یا دینی باشد. با این حال، برای فلسفه، مرگ خدا بصورت واقعه‌ی دینی یا دنیوی فهم می‌شود و بهایی دارد که هر دو طرف (خدا و انسان) تمکن آن را دارند. مرگ خدا حادثه‌ای بالینی است که به سادگی می‌توان آن را مصادره و از دیگر وقایع سیاره‌ای جدا کرد. بنابراین مرگ خدا در فلسفه بیشتر یک نمایش یا حادثه‌ای صحنه‌پردازی شده است تا رویدادی اشتراکی با بالقوگی‌های عفونت‌زا (همچون آفت، بلا، طاعون، بیماری مسری). مرگ خدا بمنزله‌ی حادثه‌ای مسری با سه‌گانه‌ی نزول، زمین، و توانایی‌های زیرزمینی نضج می‌گیرد. مرگ خدا یک خط انشراح را موجب می‌شود که خدا، انسان، و زمین را پاره‌پاره می‌کند.

اگر خدای مرده خدایی فراسوی حکم باشد، پس خدای مرده‌ی جهش‌یافته تکاثفی است حال آن، غذایی لذیذ برای ظاهر. /مبروزیا، بعنوان مائده‌ی بهشتی یا طعام خدایان، در چنین مطبخی آماده می‌شود، با ظرف‌هایی که بر اجاق‌های تفتیده در شرف افتادن‌اند و با کفی غرق در کثافت که از بقایای قصابی‌ست. در مسلخ انشراح است که می‌توان با یک غذای لذیذ یا بلای امبروزیا دلی از عزا درآورد. موجودیت‌ها خودشان را خاک می‌کنند تا حیث بی‌بنیادی را جعل کنند که از طریقتش خدا دفن و سپس نبش قبر می‌شود. انشراح فقط در زوایای نامحسوس سلاخی سر می‌رسد، یک عشق بی‌صورت.

* پارسانی در فصل آخر صورت‌زدایی از ایران باستان به یک اسطوره‌ی بین‌النهرینی عجیب توجه می‌کند که در آن خدای خورشید شادمانه خودش را می‌کشد تا بشدت نزول کند، ولی نه به سطح زمین بلکه به امعا و احشای آن. اسطوره‌ی خدای خورشید که خودش را قربانی می‌کند و به اسفل‌ترین مناطق زمین نزول می‌کند بعدها به یک تصویر تلویحی تکراری تبدیل می‌شود، همچنانکه پارسانی این اسطوره را در روایت دیگری از خدای خورشید می‌یابد که در آن خودش را در گور می‌گذارد و دفن می‌کند که نشان از رد و نشان قیرگون یا سیاه نفت خام و نفت دارد. برای پارسانی، نفت بمنزله‌ی جسد مظلم خورشید (یا *helionigredo corpse*) نشانگر بازکشف اسطوره‌شناسی بصورت ژئوفلسفه‌ی سیاسی‌ست که بین اقتصاد و آداب انشراح در نوسان است. «ضمیر ناآگاه جهان در مرگ خدا به انجام می‌رسد. رویای زمین از این مرگ بصورت یک سیاهی محقق می‌شود که رویاهای زمینی چنان با آن خیس می‌شوند که گاه و بی‌گاه این سیاهی را تراوش می‌کنند.» (حمید پارسانی) توجه شود که نیگاردو یا سیاهی اساساً حالتی‌ست که در آن عمق و تاریکی همپوشانی کامل دارند. نیگاردو در عین حال تأیید زمینه و بالقوگی‌های زیرزمینی‌اش است. در کیمیا، نیگاردو حالت سیاه‌کردن است که معمولاً به گندیدگی و فساد ربط دارد — جسد یا به زبان اوستایی نسو. یکی از تصاویر مضمونی که نیگاردو را افاده می‌کند بدنی‌ست که سلاخی و قصابی یا تکه‌پاره شده است. به زعم پارسانی، اسطوره‌ی بین‌النهرینی خدای خورشید که خودش را مثله و قربانی (*immolation*) می‌کند یا خودش را به یک غذا یا خوراک (*im-molare*) تبدیل می‌کند «باطنی‌گری منحرف‌شده» است:

شورش زمین بر ضد خورشید یا به عبارت دیگر علم‌الآداب ارضیه‌ی انشراح بنیادستیز الگوی پیچ‌وتاب‌خورده‌ای از کیمیا را عرضه می‌کند که در آن شیمی و ایده‌هایش اساساً نازله‌اند (فروسو، فروشدی، رو به پایین و اعماق) و بنابراین به زمین و زمینه و بنیاد نظر دارند. گشایش کیمیایی زمین بمنزله‌ی کونه‌ی شورشی و آداب بارز انشراح بنیادستیز به قبض کامل «مرگ خدا» وابسته است. در کیمیا، کمال به گریز از جاذبه و تعالی بستگی دارد — از نیگاردو (سیاهی) به آلبدو (سفیدی) و نهایتاً به سمت روبدو (سرخی). در مرگ خدا یا خودقربانیگری خدای خورشید، بردارهای شیمیایی از روبدو یا سرخی خورشید آغاز می‌شوند و به نیگاردو یا سیاهی سافله نزول می‌کنند.

*** «تاکتیک مهارت رسیدگی و اداره‌ی لشکرها در جنگ است و استراتژی هنر انتقال قوا به میدان جنگ» (ارل ویول فرمانده نیروی زمینی). استراتژی بیرون از میدان جنگ است در حالی که در میدان جنگ تاکتیک به کار گرفته می‌شود — و با این حال استراتژی درون جنگ است.

*** لفظ Chthonic از ریشه‌ی *Khthon* و *Khthonie* (اثاث تحت‌الارضی) به زمین سافله (نزول، فروشد) ربط دارد، و در اصل به معنای زیرین جهان عالم اموات و ارواح است، یعنی وجوه پلوطنی زمین بمنزله‌ی مخفیگاهی برای خدایانی که مؤید جنبه‌های نازله‌ی پیدایش از خلال زمین یا شیمی زمین هستند (نازله بصورت نزول، هبوط، فروشد، سقوط، حرکت رو به پایین یا رو به اعماق).

**** تجسد (avatar، آواتار) نقاب زیرین‌جهانی شدن یا سافله‌شدن است، از ریشه‌ی *avatara* -سانسکریت به معنای نزول، به مفهوم شیرجه‌ای خودخواسته به قلمروهای نازله (حرکت رو به پایین یا رو به ژرفا) برای تحقق یک مأموریت. در نتیجه‌ی نزول به سطوح این‌جهانی، تجسد (avatar) به تجسم (incarnation، تجسد به مفهوم حلول در گوشت تن) پیوند می‌خورد.